



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " ۱۹ / نومبر / ۲۰۱۲

بخش چهاردهم | قسمت (۱)

آنچه جلد سوم (بخش چهاردهم) هست

- ۱- نفرت آور ترین کوچ کشی (عبور از تنگنای رهرو داخل پنجره ها) .
- ۲- سه - چهار شب بود وباش در پنجره بزرگ (" ۴۵۰ نفره ") .
- ۳- نگاهی گذرا به " پنجره زون " .
- ۴- گپی در مورد عوامل استخبارات وزارت دفاع روسیه در قالب پیلوتان زندانی شده سازمان " کجا " .



- ۵- ضرب و شتم یک خادی ، یا تجدید همبستگی همزنجیران در برابر دژبانان .
- ۶- شب زنده داری ملا امام " پنجره زون " برای کشف افتضاح ننگین دو زندانی ازباند گلبدین خاین .
- ۷- واکنش یک زندانی در برابر جلادان خلقی و نتایج آن



خاطرات زندان

جلد سوم

بخش (چهاردهم)

۱- نفرت آور ترین کوچ کشی (عبور از تنگنای رهرو داخل پنجره ها) :

در پایان بخش سیزدهم در ذیل عنوان پنجم (« توطئه بد فرجام ؛ ضرب و شتم یک خادی ») ، به این نکته پرداختم :

« قومندانی زندان از این حمله بالای (بشر دوست) خبر شد ، یا نه ؛ به طور قطع چیزی به خاطرمان نمانده است . این واقعه در اوایل ماه جدی سال ۱۳۶۳ رخ داد . دو و یا سه روز بعد از آن ، یک تن از سربازان خلقی به دهلیز ما آمده چنین گفت : "زود باشین کالای تانه جمع کُنین که چند دقیقه باد از اینجا به کدام جای دیگر می بریتانه « .

چند روزی کم و یا بیش از ۹ ماه ، عمر عزیز مان را همین کوته قفلی های منزل چهارم " بلاک ۳ " از ما گرفت و حال معلوم نیست کدام چهار دیواری دیگر ، در کدام کنج و کنار زندان مخوف به انتظار مکیدن خون عمر ما ، بی صبرانه به این سو و آن سو می نگرد .

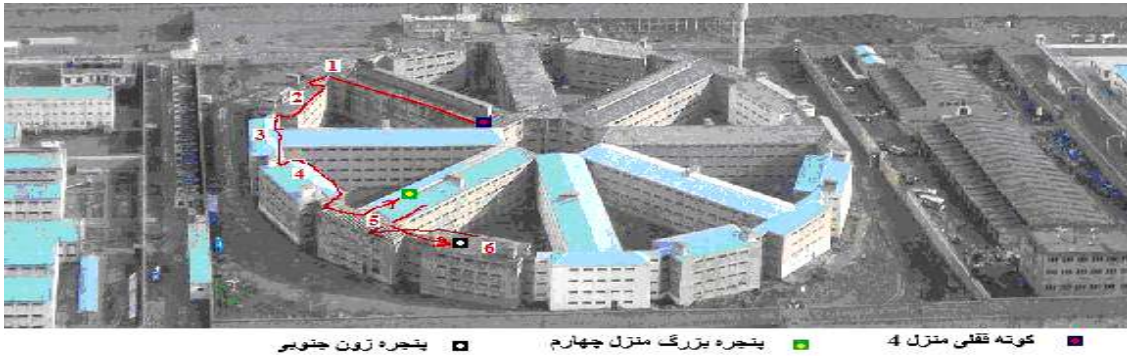
با تمام نیرویی که داشتیم ، شروع کردیم به جمع و جور کردن اسباب و اثاثیه خود . در جریان تیاری و آمادگی برای انتقال - انتقالی که متجاوز به خاک ما به خاطر اهداف استعماری اش به مقیاس کوچک در یک شهرک مخوف نظامی بنام " زندان پلچرخی " از طریق اجیرانش بر پا نموده بود - این پرسش را در ذهن ما شکل می داد که باز در کدام سلول و یا کدام پنجره ما را سر به سر ، روی هم انبار خواهند کرد ؛ باز از این نقل و انتقال چه مشکلاتی برای پایوازان ما به وجود خواهند آورد که با تمام کوله بار آویزان شده به دست و شانه شان ، به پشت دروازه آهنی این بلاک و آن بلاک سرسام و سرگردان شده ، ساعت های طولانی به انتظار پرزه خط ای از جانب ما خواهند ایستاد ، تا آدرس اصلی ما را در آن زندان وسیع و پیچ در پیچ بیابند .

عجب روزگار تاری بود . جلادان وحشی بیرحم و از نظر سوسیال امپریالیزم افتاده ؛ این خلقی های آدم کش ، بی اعتبار و بی ننگ [که زمانی خدای بی چون و چرای زندان های کشور بودند و ده ها هزار انسان بی گناه و بی دفاع را در راه منافع باداران روسی شان در همین زندان و سایر زندان های کشور - بعد از شکنجه های وحشیانه و حیرت بر انگیز - سر به نیست کردند] ؛ بار دیگر به خاطر سرکوب مردم به پا خاسته و شجاع ما ، هم در جبهات جنگ مقاومت و هم در سیاهچال های استعمار ؛ با نظر داشت تجربیات خون باری که در زمینه سرکوب مردم آزادیخواه ما کسب کرده بودند ؛ بازهم زجر بدهند و شکنجه کنند ، تا تجاوزگر را از

خدمت گزاری شان راضی نگهدارند . از همین سبب با تکبر احمقانه طبل نقل و انتقال زندانیان را به صدا درآورده بودند .

باشی خلقی از پشت دروازه دهلیز کم عرض به سرباز موظف گفت : " زندانیان هر دو طرف دهلیز کوچ و بارشان را بسته اند و آماده رفتن می باشند " . دروازه بزرگ دهلیز باز شد . یک صاحب منصب (با چند سرباز) به داخل دهلیز آمد . وی زندانیان را مخاطب قرار داده گفت : " یک نفر در صف قرار بگیرید ! صف هایتان دو نفره نباشه ، فهمیدید ؟ بدون سرو صدا ، بدون آنکه در حال حرکت با زندانیان داخل پنجره ها گپ بزنید ، حرکت کنید [زندانبانان نام قفس های داخل اتاق ها را " پنجره " گذاشته بودند] اگر دیدم در وقت رفتن با کدام زندانی پنجره گپ زدید ، جزائی می شین " (نقل به مفهوم) .

اکثریت ما از این گپ (" صف یک نفره " ، " در وقت رفتن با زندانی داخل پنجره ها گپ نزنید ... ") تعجب کردیم . چنین حرفی را در طول مدت زندان از هیچ مزدوری نشنیده بودیم که بگوید : " در وقت رفتن با زندانی های درون پنجره گپ نزنید " ؛ مگر ما را از درون پنجره ها عبور می دهند ؟ به هر رو ، انتظار ما به زودی به پایان رسید . به خاطرم نیست که ما چند تن که کوته قفلی های اخیر دهلیز جای ما بود ، در کجای صف باریک یک نفره قرار گرفته بودیم .



مسیر کوچیدن زندانیان ۱۶ - ۲۰ از کوته قفلی ها با نمبر (۱) الی "پنجره زون" با (۶) به رنگ سرخ نشانی شده است

زندانیانی که در مقابل دروازه عمومی کوته قفلی ها ایستاده بودند ، یکی از پی دیگر از آن دروازه خارج شدند و از دهلیز کوتاهی که روبه رویشان بود هم گذشتند . آنگاه از دروازه باز شده اولین قفس که در برابر شان قرار داشت ، نیز عبور نمودند . در پی آن به طرف چپ دور زدند ، و راهرو باریک را ، که به طرف راست آن در پشت میله های قفس زندانیان دیده می شدند و به طرف چپ شان دریچه گک های روی دیوار تنگنای راهرو را روشن ساخته بود ، پیمودند . بعد از طی مسافه ای در برابر دروازه بزرگ شمالی قفس دومی - که مشهور به "پنجره چپ" بود [جایی که رفقای ساما را از آن برای اعدام بیرون بردند] توقف کردند . صاحب منصب به سرباز نگهبان آن پنجره امر داد که دروازه را باز نماید . آنگاه وی نه به داخل "پنجره چپ" ؛ بلکه به طرف راهروی باریک آن پیچید ، که به طرف چپ اش دیوار با دریچه گک هایش - که داخل مثلث از آن دیده می

شد - و به طرف راست اش سیخ های ضخیم و محکم آهنی قفس ، که از کف اتاق برخاسته و چنگ شان را به سقف کانکریتی فرو برده بودند ؛ نظر را جلب می کرد . از این رهرو باریک دو نفر پهلو به پهلو می توانستند عبور کنند ؛ مگر دو تن زندانی که اسباب و اثاثیه شان را بالای شانه و دست حمل می کردند ، بطور قطع قادر نبودند شانه به شانه از آن تنگنا بگذرند . زندانیان وارد رهرو باریک پنجره چپ شدند . فکر می کنم رفیق رحمانی ، و هم اتاقی اش با احمد علی در نزدیکی من در حال حرکت بودند . به مجردی که ما هم داخل رهرو باریک همین پنجره شدیم ، شماری از زندانیان داخل قفس را دیدیم که مشغول کار و بار شان بودند و گاهگاهی با کنجکاوئی به جانب کوچی های در حال عبور از پشت قفس شان می نگریستند . مسلماً به زندانیان آن قفس هم هوشدار داده بودند که در جریان عبور اسیران از رهرو عقب قفس های شان ، با آنان در تماس نشوند و گپ و گفتی هم نداشته باشند .

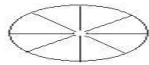
در درون این پنجره و پنجره های بعدی ، به خاطر انتقال ما یک نوع شور و هیجان و گفتگو جریان داشت . زندانیان به طرف ما می دیدند . با تأسف ، در حال عبور مشکل بود که یک یک زندانیان آن پنجره را از نظر بگذاریم . آنها نیز با تمام اشتیاقی که برای شناسایی و صحبت با ما داشتند ، نمی توانستند جز لحظاتی چند ، به طرف ما بنگرند . از تنگنای باریک پشت قفس عبور کرده ، سه و یا چهار متر به طرف راست آن رهرو دور زدیم و از دروازه عمومی "پنجره چپ" که سرباز آنرا باز کرده بود خارج شدیم .

راهرو های باریک پنجره های سومی و چهارمی و نیمی از رهرو پنجره پنجمی را نیز پیمودیم . صاحب منصب به سرباز موظف "پنجره بزرگ ۴۵۰ نفره" که به جانب دایره مرکزی مثلث امتداد داشت و دروازه خروجی آن به دهلیز مدور دایره مرکزی باز می شد ، امر کرد تا قفل دروازه بزرگ را باز کند . آنگاه تمام زندانیان ۱۶-۲۰ به درون آن پنجره داخل شدند .

در این سفر طولانی و پر مشقت داد و فریاد سربازان و صاحب منصب خلقی - که می گفتند : " زود باشین ! زود زود بروید ، با کسی گپ نزنید ! " چون تازیانه ای بر تن خسته و مانده ما نواخته می شد . در هر پنج قفس ، خریطه ها ، بکس های دستی و بقچه ها از هر گوشه و کنار چپرکت های دو منزله آویزان شده بود . همزنجیران ما با سر و وضع ژولیده به طرف ما نگاه می کردند . اگر می توانستیم که در و دروازه و پایه و فیلیپایه و سطح و سقف کانکریتی زندان را برای لحظه ای از دیدرس خود محو سازیم ، چنین تصور می شد که در آن طرف صدها قرار داریم که ما را از درون مجرای کاریزگونه سیاه چاه (سیاهچال) های بسیار مرطوب و بویناک می گذاراند ، تا به سطح سیاه چاه مورد نظر میخ کوب نمایند .

زندات مخوف پلچرخی

یکی از هشت مثلث
زندات دایره وی



که مزدورات
خلق پرچمی خادی
زندانیات را برای
تفریح
در صحن آت می کشیدند



۲- سه - چهار شب بود و باش در پنجره بزرگ (" ۴۵۰ نفره ") :

قبل از انتقال ما به پنجره بزرگ ، شمار زیادی زندانیان در این پنجره حضور داشتند . باشی موظف شده جای ما را تعیین کرد . هر یک را به قسمت های رهنمائی نمود . یک و یا دو پایه چپرکت در گوشه ای از این پنجره بزرگ که اطلاعات زندان بعضاً تا ۴۵۰ زندانی را در آن جای می داد ، دیده می شد . به خاطر ندارم که چه تعداد زندانی در این پنجره بودند . فکر می کنم شمار ۲۰۰ الی ۲۵۰ زندانی آن مربوط تنظیم " وحدت اسلامی " بود .

یک گروه از اعضای وحدت را در سال ۱۳۵۹ در اتاق محصلین آورده بودند . در میان آنان سه تن و از جمله یک نفر شان که قد بلند داشت [از بردن اسم اصلی وی خود داری می نمایم] واز اهالی غزنی بود ، زندانیان وی را "مدیر صاحب" می گفتند . "مدیر صاحب" بدون کدام ملاحظه کاری و احتیاط با اعضای سازمان ما (ساوو) تماس می گرفت و در رابطه با مسایل تجاوز سوسیال امپریالیزم شوروی و بسا مسایل سیاسی سوالاتی از آنها می نمود . وی تمایل زیاد برای فراگرفتن مقولات اقتصاد سیاسی و مارکسیزم انقلابی نشان می داد . در رابطه با مائو تسه دون و آثار و کار کرد انقلابی اش پرسش هایی را مطرح می نمود . برخی رفقا راجع به وی ابراز نظر می کردند و می گفتند که شخص موصوف استعداد خوبی دارد . "مدیر صاحب" می گفت : " مسایلی را که فرا می گیرم آن را با دوستانم در میان می گذارم " . این ها ، مردان بامعاشرت و خوش برخورد و با تمکین بودند . "مدیر صاحب" و دو - سه تن همدوسیه هایش را بعد از ۴ سال در همین پنجره دیدم . آنان با صمیمیت زیاد با ما برخورد کردند ، که این امر سبب تعجب سایر اعضای آن تنظیم گردید [این قلم در مورد وابستگی بخشی از "حزب وحدت" به ایران و بخشی دیگر به طیف کشتمند پلید و جنایات حیرت برانگیزی که این جنایت کاران پرعقده و پلید تر از هر پلیدی ، بعد ها انجام دادند ؛ طی مقاله های جداگانه نوشته و آن به اصطلاح "نقد نویسان" ی که می خواهند طرز دیدم را در باره حزب وحدت بدانند می توانند به آن مقالات مراجعه نمایند] .

در گوشه ای از این پنجره بزرگ ، شماری از ملیشه ها و لومپن های خادی برای خودشان یک دیره گکی ساخته بودند که وجه تمایزی با دیگران داشته باشند . سربانکد اینان یک تن از لومپنان خاد بنام "ضابط رزاق" بود . موضوعی را در رابطه با این افراد ، غباری خاکستر اندود درخاطرم به گونه ای پیچانده بود که نمی گذاشت متن آن را در روشنی به تصویر بکشم . در زمینه ، به خاطر دست یافتن به محتوای آن موضوع گم گشته در رسوبات ذهنم ، از رفیق رحمانی کمک خواستم ، تا لطف نموده از متن یادداشت های زندان اش (اگر آن رخداد پنهان مانده در حافظه ام را به روی کاغذ کشیده باشد) کاپی آن را از طریق ایمیل برایم بفرستد . با تشکر از این رفیق با درد و متعهد که آنرا فرستاد .

اینک قصه آن رخداد در پنجره بزرگ ، به روایت رفیق ناتور رحمانی :

« ماهیت وطن فروشانه و ضد مردمی باند های تروریستی (خلق و پرچم) از همان صبحدم کودتای خونین ، آدمخوار و ویرانگر هفت ثور آشکار بود ، این تزاریان بدنام ، بد اندیش و بدکنش به نام های مختلف تا توانستند کشتند ، بستند ، سوختند و مردم را آواره ساختند ... اگر عاشقان سربه کف آزادی ، در دل شب های سیاه با

دیدگان پُرفروغ دشمن سوز شان گذشته از خط تیرباران در آسمان غمبار وطن ستاره شدند ، ویا چراغ روشن هزاران لاله روی گورهای دسته جمعی شان گردیدند ، جمع دیگری عقابان زخمی که فرخانی پروازشان حیل دام و دانه را به سخریه گرفته بودند ، در تنگنای قفس بال های خونین شانرا تیمار میکردند ، و برای روز آزادی وطن شعری را از سروده ای واپسین رادمرد دیار شقایق های سوخته برای هم می خواندند :

عقاب زخمی ام میتوانیم کشتن مگر محال بود لحظه ای کنی رامم

مگر وجدان فروخته های مزدور با دهها ترفند و نیرنگ ، خدعه و تزویر دیگر - در تنگنای سلول های سرد و تاریک زندان مخوف پلچرخی - به جنگ با بلند پروازان مغرور مشغول بودند ، تا به خاطر خشنودی بادرهای شان آنها را خسته از پیکار ، نادم از مبارزه ، افسرده از پیگیری عقیده ، نا امید از رسیدن به اهداف عالی و انسانی شان ، زخمی تر و روان فرساتر بسازند ... آنها میدانستند که انقلابیون بویژه چپی های انقلابی ، با خردگرایی میتوانند اندیشه ای انقلاب را تبلیغ و ترویج نمایند و هزارها انقلابی دگر را درسنگر مبارزه با اشغالگران و وطنفروشان بسیج سازند ، (این گپ را بارها مستنطقین و جلادان خاد در هنگام بازجویی و شکنجه زندانیان طیف چپ اعتراف نموده بودند) به این اساس آن تبهکاران جنگ روانی فرسایشی را با چپ های انقلابی در داخل زندان براه انداخته بودند ...

در کنار جابجایی ها و نقل و انتقال های اهانبتار و خشم آفرین ، ازین بلاک به آن بلاک ، ازین دهلیز به آن دهلیز و ازین پنجره به آن پنجره ، در نیمه شب ها ، با تأکید جمله ای تخریش کننده و نفرت بر انگیز « جمع کو کالایته ! » ، تلاشی های بی معنا ، چپاول کتاب هایی که به اجازه خودشان داخل زندان شده بود ، جزائی نمودن و انداختن (به هواکش های مملو از خزندگان زهر دار یا تشناب های متعفن و آلوده به ...) به اثر تمامی و نمک حلالی جواسیس ، ممانعت زندانیان از ملاقات با پایوזהایشان و غیره و غیره ، قشر قابل ملاحظه از لومپن ها و اوباش های وابسته به دستگاه خون خوار و بدنام (خاد) را بنام زندانی سیاسی درهر وینگ یا پنجره جای داده بودند ، تا با افکار پوچ ، بی خردی و شرارت ذاتی شان دیواربلند مقاومت چپی های انقلابی را فرو بریزند ، آن فرومایگان بی خرد هرآنچه دستور می گرفتند با صد شوق و ذوق انجام میدادند ، فحاشی و توهین به خجسته ترین ها ، جنگ و دعوا ، کارد کشی ، اخلال و برهم زدن آرامش نسبی و گذرا ، آلوده ساختن بیشتر هوای قفس با دود سگرت و چرس و دهها ناروای دیگر ... مهارت درساختن کارد جهت وارد نمودن ضرب و جرح ؛ یکی از شگرد های جالب این قماش افراد بود . آنها فیتته های فلزی چوکات کلکین ها را با دسته قاشق بازنموده توسط سنگ پهن می کردند و باسائیدن آن فلز شکل داده شده به سمنت ناهموار حوضچه اطراف تشناب ها ، لبه باریک شده آنرا تیز و بُرنده میکردند . بعد با بُریدن نوله آفتابه پلاستیکی و فرو بُردن قسمتی تیز ناشده آن فلز تا انتهای نوله پلاستیکی آفتابه ، آن فلز را به صورت کارد دسته دار شکل می دادند . آنگاه این سلاح سرد خود ساخته را در نیفه ای تنبان خود پنهان می کردند ، مقامات زندان و زندانبان های خادیست همه ازین موضوع آگاهی داشتند ، مگر برای نیل به اهداف خاینانه خویش که همانا جنگ فرساینده روانی با چپی های انقلابی بود ، هیچ واکنشی نشان نمیدادند .

میخواهم پرده ای از برنامه های مضمثر کننده و رذیلانه آن اوباشان خادی را به تصویر بکشم ، در پنجره بزرگ که جایگاه زندانیان ۱۶-۲۰ بود ، درضلع جنوبی آن یک گروه ده نفری جایگزین شده بودند ، آنها بخش

خود را با یک پرده گلدار و همیشه چرک از مجموع وینگ جدا ساخته بودند . با این خط اندازی گویا برای خودشان یک اتاق اختصاصی تدارک نموده بودند . سربان‌دک یا کلانکارک این گروپک لومپنان خاد ، شخصی بود که زندانیان وی را "ضابط رزاق" صدا می زدند . این بی شخصیت دهن گنده به معرفی بیشتر نیرزد ؛ چونکه گفته اند " مشت نمونه خروار " است .

به اساس همکاری رفیقانه و همکاسه بودن با یاران ، من وظیفه داشتم تا ظرف های ناشسته چاشت و شب را بشویم ، چاشتگاهی ظروف ناشسته و آفتابه پلاستیکی پُرآب را گرفته طرف تشناب روان شدم ، تا آنها را آبکش نموده به خیال خود پاک و تمیز بسازم ، نا رسیده به جای مورد نظر- درهمان نزدیکی ها - یکی از همان اوباش های بی معرفت ، مشهور به " رحمت چیکل " با دوست همبازش مصروف چفنگ گویی بود ، وقتی از مقابل شان میگذشتم "رحمت چیکل" - که زندانیان وی را از روی تحقیر "رحمت چتل" می گفتند ، تصور می کرد می تواند دست آلوده به خون و خیانت و جرم و جنایتش را بر سرم بکشد ، به مجردی که دستش را بلند کرد من با شتاب سرم را عقب کشیده مانع تماس دست ناپاک وی با موهایم شدم . این بی خرمی سخت مرا ناراحت و برآشفته ساخت ؛ زیرا که هردو دستم بند بود و تلافی اهانت وی را کرده نتوانستم . تنها با گفتن این کلمات که : " من همطراز تو نیستم ، با تو هیچگونه وجه مشترک ندارم و ... " آنگاه تفاوت های اندیشه ، تربیه وادب را برایش برشمردم تا متوجه خبط خویش گردد . من پی کارم رفتم . وقتی به جای خود برگشتم ، خطوط ناشی از خشم استخوان سوز در سیمایم چنان بازتاب یافته بود که رفیق توخی به درستی آنرا خوانده وضعم رادرک کرده جویای موضوع شد . هرآنچه که رُخ داده بود بیان کردم . رفیق از شنیدن این رخداد به خشم آمده میخواست همان لحظه به حساب آن بی همه چیز برسد و ادبش کند ، مگر من مانع شدم ؛ زیرا که غرور انقلابی ام از من می طلبید که خود شخصاً به حساب این لومپن خادی برسم .

شامگاه وقت ظرف شستن ، زمانی را انتخاب کردم که آن نابکار کودن ("رحمت چیکل") در آن جا بیاید و مشغول پر حرفی شود . زمانی که چشم وی به من افتاد ، می خواست همان برنامه را تکرار کند ، اینبار واکنش سریع من نفرت عمیقی بود که در مشت هایم جمع شده و نهادم را از شدت خشم شعله ور گردانیده بود ، هیکل مُردار آن چرسی تاب مشت های محکم و سنگینم را نیاورده به یکبارگی بر زمین غلتید . ازافتادن ظرف ها و سر و صدای آنها ، عده ای خود را با شتاب به محل واقعه رسانیده ، مانع خراب شدن بیشتر اوضاع شدند ، رفیق توخی که مرا زیر نظر داشت متوجه شد که چیکل در اثنای بلند شدن از زمین دشنام داد و گپ "بی اعتقاد" بودن شعله بی ها به اسلام را به میان کشید ، تا دیگران را - به زعم خودش - علیه ما بشوراند و به منازعه بُعد دیگر بپردازد . رفیق توخی بیش از این وضع را تحمل نتوانسته سخت عصبانی شد و گلوی آن مزدور را گرفته فشرده ، مگر جمعی از زندانیان که به محل واقعه رسیده بودند و نسبت به طیف چپ انقلابی حسن نیت نشان میدادند ، باشتاب زیاد مانع برخورد رفیق توخی با آن خود فروش خادی شده آن مزدور را ملامت کنان از چنگ رفیق توخی رهانیدند و از محرکه دورساختند .

آن شب من و رفیق توخی بیداری توأم با هوشیاری داشتیم ، که مبدا مورد حمله ناگهانی آن اوباشان قرار گیریم ، زیرا هر کاری با حمایت مقامات زندان از دست شان برمی آمد . آن شب گذشت فردای آن پیش از وقت قروانه چاشت دیدیم که کلانکارک شان "ضابط رزاق" طرف ما میاید ، رفیق توخی با چابکی که بعید می

پنداشتم برای مقابله و هجوم بالای وی آماده شد ، مگر وقتی دید آن کلانکارک با چهره باز و لبان متبسم سرتسلیم فرود آورده و به عذرخواهی پرداخت ، رفیق هم با آرامی ؛ ولی با حفظ هوشیاری به جایش نشست ، ضابط با معذرت خواهی مجدد از جانب دوستش " رحمت چتل " گپ صلح و آشتی را پیش کشیده مرا با لبخند ظاهراً دوستانه و سوال بر انگیز مخاطب ساخته گفت : " او بیادری ای چتور رامته زدی که یکی و یکبار ده زمین لیش شد ، والله اگه تا حالی کسی اوره ایتور زده باشه " . من با صدایی که بقایای ناراحتی و خشمی ناشی از آن واقعه را بازتاب می داد ، در جوابش چنین گفتم : " گستاخی وی آتش نغرتی را در من شعله ور نمود که ناچار این کار را انجام دادم " .

آن روزگار بدتر از هر بدی در جامعه انسانی ، و فرساینده تر از هر فرسایندگی در کارگاه استثمار و ظلم استعماری ، و وحشتبار تر و ترسناکتر از هر اضطراب و هول و هراس چنگیزی و هیتلری گذشت . « انقلاب ظفرنمون ۷ ثور؟! » وطن فروشان پیش پای بین و بی آرم ، گور آرزوهای سیه ، کرم زده و بویناک ایادی اش گردید . و هنگامه سازان خوف و وحشت به زیاله دان تاریخ پرتاب شدند ، هفت سال وهشت ماه وچند روز بعد از زندان استعمار روس رها شدم ، درحالیکه میدیدم آن جنایتکاران همه کشور را به یک زندان بزرگ تبدیل کرده اند ، زمینه و مجال برای بیرون رفت از زندانی به بزرگی کشور، درآن زمان برای من مساعد نبود .

در دور دیگر سیاست ، کشتن ، بستن ، چپاول ، تاراج و تجاوز و بیداد ، مُلک ویران و کوی برزن آلوده با خون هزاران هزار هموطن بیگناه ما گردید ، وقتی به اجبار زن و فرزند خردسالم را گرفته ترک یار و دیار کردم ، آن اوباشان جبار و رهن همه کاره مُلک شده بودند .

با فامیل خویشاوندی همراه ، سفری را جانب دوزخ سبز که آنرا (پاکستان) نامیده اند ، آغاز کردیم . وقتی موتر حامل ما از ساحه زندان پلچرخی عبور نمود و وارد " تنگی ماهییر " گردید ، توقف نمود . سایه دلهره و اضطراب بر فضای داخل موتر ، که راکبین در حال فرار از کشور در آن لحظه های پر از تشویش را می شمردند ؛ حکمفرما شد . قصه ها ، چشمدید ها ، وتصاویر هول انگیز راه گیران مسلح ، بیرون کشیدن مسافران داغدیده و خانه و کاشانه سوخته ، از جمله خانم ها و کودکان ، به بهانه های مختلف از داخل موتر ، لت و کوب و کشتن افراد باسواد و روشنفکران شناخته شده ، بنام کافر و بی دین ، تجاوز به عفت مادران خواهران و دختران و پسران و غارت پول و دار و ندار شان از جانب راه گیران جاسوس مشرب و جنایت پیشه ، ضد تمدن و فرهنگ ؛ در ذهن همه به حرکت در آمد . به ناچار از عقب لاری سرم را با احتیاط بیرون کشیدم تا بدانم گپ چیست و چرا موتر ایستاده شده ؟ آنجا محل تلاشی یا باج گیری دهاره های جهادی بود ، متوجه شدم که " رحمت چیکل " (همان اوباشی که من در زندان زدمش) درحالیکه راکت اندازی به شانه و یکی دو قطار مرمی را حمایل سینه پرکینه اش ساخته ، در حال حرکت به طرف موتر حامل ما فراریان میباشد ، من با یک جهش جالب خودم را به بخش جلو موتر که آنرا با پارچه تکه " چادرشَب " گونه ای از قسمت عقب موتر جدا ساخته بودیم تا زن و دختر من با خانم و دخترهای جوان دوستی که با من یکجا رونده پاکستان بود ، آنجا آزاد نشسته به راحتی سفر نمایند و مهمتر از همه قانون اسلامی ضد زن ، یعنی جدایی زنان از مردان نامحرم هم رعایت شده باشد ؛ رساندم . آنها علت به یکبارگی آمدنم را با نگاه های هراس آلود از من سوال میکردند ، مگر فرصت بیان نبود . با دو سه کلمه آنان را متوجه خطر نمودم . " رحمت چتل " در این فاصله نزدیک موتر شده بود . می

شنیدم که آن رهن آدمکش با تکبرخادی جهادی سوال میکرد: " کجا میرین ... " ، " چرا میرین ... " ، " ده پشت او پرده کیس ؟؟ " و... . دوست زیرک و هوشیارم با لحن یک مسلمان خسته و مانده ، با بی تفاوتی آمیخته با نوعی اهمیت قایل شدن به " پست مهم " پرسنده از خود راضی ، موفق شد تمام سوال هایش را جواب بدهد . سرانجام آن مزدور سیه کردار و سیه اندیش و پر عقده - با لبخند معنی داری رضایت اشرا نشان داده - با سلام و صلوات راه را بر موتر ما گشوده اجازه داد ، تا لاری حامل ما به سوی هدف خود حرکت کند . وقتی از ساحه نفوذ آن رهگیر و رهن و قاتل حرفه ای دور شدیم ، تمام جریان را برای همسفران تعریف نمودم ، فرارمن به بخشی که خانم ها در آنجا نشسته بودند ، به خاطر نیت شوم و نامردانه آن دزد سرگردنه بود ، زیرا به یقین مرا می شناخت و با راکت انداز بالای شانه اش هدف گرفته انتقام آن مشت های محکم و بر زمین افتیدن درون زندان را از من می گرفت . وچنین بود وضع آن روز و روزگار که صد ها جلد کتاب در بیانش رسا نتوان بود... . »

بلی خوانندگان گرامی ، حال که یادداشت رحمانی صاحب را مطالعه نمودیم ، اجازه می خواهم خاطراتم را دنبال نمایم :

دندان هایم که در جریان تحقیق صدمه دیده بود ، بعد از مدتی مواد پرکردگی یکی از آنها افتاده بود ، از چند روز پیش دردش بیشتر شده اذیتم می کرد . عصر همان روز احساس درد بیشتر می کردم . زندانیان دور و پیشم گفتند یک دانه اسپرین روی آن بگذارم دردش تسکین خواهد یافت . ناگزیر به سرباز نگهبان دروازه مراجعه کردم . این جنایتکار بی عاطفه با بی اعتنائی خاصی گفت که داکتر در شفاخانه نیست . آن شب تا صبح چند بار از شدت درد از خواب برخاستم و بر روی جایم نشستم . موضوع را با باشی خلقی این پنجره در میان گذاشتم . وی با دلسوزی و مهربانی ظاهری وعده داد که هر چه زودتر اجازه بردنم را به " شفاخانه " زندان خواهد گرفت . در حیطة قدرت نمایی (علی شاه وجدان) قومندان عمومی زندان های مربوط به وزارت داخله گلاب زوی - این جاسوس شناخته شده روسیه - تمام باشی ها مربوط فرکسیون باند خلق (باند "دموکراتیک خلق") بودند ، از همین سبب به اصطلاح "بالای دوشست پای راه می رفتند" . با تمام این همه تبختر احمقانه برخورد شان با زندانیان - نسبت به برخورد جواسیس باشی شده با زندانیان - در آن بخش های از زندان پلچرخی مربوط به خاد ، اندکی بهتر بود .

در شرایط اشغال کشور توسط ارتش غارتگرسوسیال امپریالیزم شوروی چگونگی سیاست اداره یک زندان سیاسی به طور اعم ؛ من جمله جا به جایی محبوسان از لحاظ ترکیب سیاسی و تشکیلاتی با در نظر داشت تضاد های چنین تشکیلات در یک سلول خیلی کوچک (مثل سلول های سمت شرقی "بلاک ۱") ، تا به وسعت همین پنجره بزرگ (که تا ۴۵۰ زندانی را در آن می انداختند) به طور اخص ، در شرایط آن زمان و در حین اصدار حکم و دستور تطبیق آن از جانب نظامیان KGB در زندان ها ، به خادی های روس پرست در پروسه عمل نیز آموزش داده می شد . که خلقی های کودن (از لحاظ سیاسی) از این آموزش در روند عمل چندان بهره ای نداشتند ؛ به همین سبب در جا به جایی و ترکیب اسیران در یک اتاق گاهی یک طور و زمانی طور دیگر عمل می کردند .

اهل مطالعه و سیاست به این امر آگاهی دارند که خلقی ها از جانب جنرال های قوای نمبر چهلم شوروی در افغانستان - و در مرکز آن استخبارات آن قوا - و درمسکو از جانب استخبارات وزارت دفاع آن کشور GRU حمایت می شدند . برخی از زندانیان آگاه ابراز می داشتند که "مشاور روسی قومندان عمومی (علی شاه وجدان) مربوط قوای نمبر چهلم ارتش سوسیال امپریالیستی شوروی می باشد " . به همین سبب اینها آن آموزش علمی و تجربی زندان داری ، یعنی کار آبی و رسیدگی به امور زندان سیاسی را که KGB از آن برخوردار بود ؛ نداشتند . رقابت و هم چشمی میان استخبارات وزارت دفاع و سازمان KGB در اتحاد شوروی سوسیال امپریالیستی - در زمان رهبری گرباچوف و یلتسین - بازتاب های در سطح رسانه های جهانی داشته است .

سر انجام شعبه اطلاعات خلقی ها در زندان به این نتیجه رسید که شماری از زندانیان را از این پنجره به "پنجره زون جنوبی" ، که بخش جنوب شرقی "بلاک ۲" از درچه گک های منزل چهارم آن دیده می شد ، انتقال بدهند .

به گمان اغلب سه - چهار روز بیشتر از آمدن ما دراین پنجره سپری نشده بود ، که یک صاحب منصب پائین رتبه خلقی با یک مزدور دیگر به داخل پنجره بزرگ آمدند و باز هم طبل کوچ را به صدا درآوردند . صاحب منصب گفت : " کسانی را که نام های شان در لست است نام شانرا می خوانم کالای خوده جمع کنن که از این پنجره تبدیل شدن ! " . بعداً نام تعدادی از زندانیانی را که در کوتاه قفلی های ۱۶ - ۲۰ با هم بودند ؛ گرفت . در میان آنانی که اسم شان گرفته شد ، شمار افغان ملتی ها نیز شامل بودند . نام رحمانی ، نام من و نام احمد علی نیز در همین لست خوانده شد . انتقالی ها با شتاب اسباب و اثاثیه شان را جمع کردند و آماده رفتن شدند . خلقی مزدور امر کرد که یک نفر از پنجره خارج شویم . معلوم نبود مارا به کجا می برند . من در حالی که دندانم به شدت درد می کرد با اسباب و اثاثیه ام - یکجا با سایر زندانیان - از آن پنجره خارج شده بعد از دو سه متر متوجه شدم که دروازه پنجره (اتاق) مقابل را باز گذاشته اند . از دروازه بزرگ اولی پنجره که عبور کردم ، دیدم تعدادی زیادی (شاید) ۲۰۰ تن زندانی را در آن پنجره جا داده اند . ما از رهرو باریک پشت قفس پنجم راه خود را ادامه دادیم و از دروازه خروجی آن وارد دهلیزی شدیم که دروازه بزرگ داخلی پنجره ششم در مقابل آن قرار داشت . بعداً از دروازه عمومی آن گذشته وارد پنجره ششم (" پنجره زون ") شدیم . در جریان کوچ کشی درد دندانم شدیدتر شد . [*] .

[این قلم پنجره ها یعنی قفس ها را با اعداد بر روی نقشه نشان داده است]

[*] - زندانیان در جای خالی پرکردگی دندان هایشان فلز بسیار ملایم چسپیده با قشر بسیار نازک کاغذ را که به دور سگرت قرار داشت ، آن را از کاغذ نازک جدا نموده بعداً آن را چند لا کرده با نوک میخ به خالیگاه دندان هایشان با فشار زیاد داخل می کردند تا از رفتن مواد غذایی جویده شده به داخل آن جلوگیری کرده باشند . این کاری بود بسیار درد ناک .

۳- نگاهی گذرا به "پنجره زون":

به مجردی که وارد قفس ("پنجره زون") شدیم ، به طرف چپ دور زده فاصله ۴ یا ۵ متر را پیمودیم ، آنگاه به طرف راست پیچیدیم و تنگنای راهرو را طی کردیم و از طریق دروازه دومی وارد قفس شدیم . بازهم چند متر پیشتر رفته از دروازه سومی وارد صحن اصلی قفس شدیم . در جریان حرکت متوجه شدم که به طرف شرق قفس - متصل به میله ها - چند جای خالی هست . فوراً به آن سمت رفته کوچ و بارم را در همان جا گذاشتم ، نخست توشک ام را پهن کردم . در پی آن کمپل دست داشته را که به شکل بالشت بزرگ پوش کرده بودم ، آنرا متصل به میله های قفس که کمی دورتر از دیوار بود ، ماندم ، تا روزانه به آن تکیه نمایم . دریچه گک های بالای دیوار نور آفتاب را به داخل راهرو باریک و اندکی هم به داخل پنجره هدایت می کرد ؛ زندانی در حال عبور از رهرو ، اگر از میله های داخل دریچه گک ها محکم می گرفت و کمی خود را بلند می کرد ، می توانست بیشترین قسمت صحن مثلث را ببیند .

از راهرو پشت قفس ، زندانیان به خاطر قدم زدن استفاده می کردند . رحمانی صاحب به طرف چپ توشک ام جای گرفته مصروف مرتب کردن اسباب و اثاثیه اش بود . در پهلوی رحمانی صاحب احمد علی مصروف پهن کردن توشک خود بود . بکس حلبی و آفتابه های پلاستیکی خود را در پائین توشک ها گذاشتیم تا " بستر خواب " ما از راهرو باریک صحن اتاق جدا شود و در هنگام رفت و آمد ، پاهای زندانیان با توشک های ما تماس نداشته باشد . افغان ملتی ها هم در ردیف ما جای گرفته سرگرم کار شان بودند . رفقای جنرال رستم خان افغان ملتی جای وی را در کنج قفس انداخته بودند .

انجنیر حسین و برادرش نجیب و امین جان در قسمت فرعی قفس (محل جان شویی غیر فعال) جا گرفته بودند . قومندانی زندان یگانه اتاق درون قفس را برای آرامی و راحتی رهبر تسلیم شده افغان ملت ویکی دو تن از هم حزبی های نزدیک به وی داده بود .

از مجرای تنگ دریچه گک های پشت میله های قفس رو به غرب ، که رو بر روی ما بود و گوشه ای جنوب شرقی "بلاک ۲" از چوکات بدون آئینه آن دیده می شد ؛ باد سرد به درون اتاق می وزید و آنانی را که در نزدیکی آن جا گرفته بودند بسیار اذیت می کرد .

به خاطرم نیست که آن روز نکبتبار را چگونه به شب تار رساندیم . قروانه را آوردند . دسترخوان هموار شد . من رحمانی و احمد علی دور یک دسترخوان نشستیم . گویا نان شب را صرف کردیم . شب را به هر شکلی بود به صبح رساندیم . چای صبحانه را هم ، هر سه ما با هم یکجا صرف کردیم . من به رحمانی گفتم : " هم کاسه بودن با احمد علی برایم تحمل ناپذیر شده ، اگر خودت می خواهی با وی بمانی اختیارت ... " رفیق با لطف خوش در جوابم چنین گفت : " صبر کن هنوز بسیار وقت است ، بعداً می توانی تصمیم بگیری . نان خوردن تنها را در این سلول که نه کدام رفیق ما و نه کدام چپی نزدیک به ما هست ؛ مصلحت نمی بینم . عجالتاً نظر وی را پذیرفتم .

کار آوردن قره وانه و نان خشک را در روز نوبت ، عوض من رحمانی صاحب انجام می داد . کار آوردن آب از نل مثلث را هر سه ما انجام می دادیم . بعضاً من این کار را به تنهایی انجام می دادم . آوردن آب از مثلث کار خیلی شاقه بود . جریان پر کردن آب و درگیری با سرباز مزدور را در بخش مربوط به کوته قفلی های منزل

چهارم "بلاک ۳" مفصل توضیح داده ام . قومندانی عمومی زندان برای رفع این مشکل کوچکترین علاقه ای نشان نداده بود . به خاطر انتقال تعداد زیاد زندانیان حبس شده از "بلاک ۱" و "بلاک ۲" این مشکل بیشتر شده بود . خشونت سربازان سرفروخته خلقی نیز نسبت به زندانیان بیشتر شده می رفت . در روز های اول انتقال ما به همین پنجره ("زون جنوبی") سرباز مزدور در پایان تفریح مرد میانه سالی را که موفق نشده بود قدری آب از یگانه نل منحوس گوشه مثلث بگیرد ، با گل فلزی کمر بندش به انگشتان وی چند بار زد ، تا مطابق امرش هرچه زودتر مثلث را ترک کند . گوشت انگشتان آن بیچاره پاره شد و خون از آن جاری گردید . چند نفر هم سلولی انگشتان زخمی وی را با "لته دود" بستند . شمس الدین باشی پنجره که شخص قوی بنیه بود و روی سفید و چاق داشت ، بهانه می آورد که داکتر نیامده ... زندانی با انگشتان آماس کرده اش یکی دو روزی هم به سرباز نگهبان به خاطر رفتن به شفاخانه مراجعه کرد ؛ مگر سودی نبخشید ...

برق این پنجره هم خیلی ضعیف بود ، تو گویی مسؤولین زندان این پنجره را به خاطر دوری آن از قومندانی عمومی از یاد برده بودند . در گوشه ای از محل کالای شویی یک آب گرمی در میان آفتابه پلاستیکی بود . یک ردیف آفتابه ها در جوار آن دیده می شد . ما از طرف شب آب جوش تهیه می کردیم . یک پایه منقل برقی "زیمنس" هم در اتاق وجود داشت که زندانیان توسط آن غذای داخل قره وانه را جوش می دادند و یا مواد غذایی خرید شده را توسط آن طبخ می کردند .

زندانیان مواد مورد ضرورت شانرا از کانتین که در دهلیز منزل اول زون جنوب شرقی موقعیت داشت ، می خریدند . مناسبات سربازان موظف در کانتین (مناسبات محترمانه فروشنده با خریداران) نبود . اگر از فروشنده می پرسیدی : " این نوع کریم دندان را نیاوردی ؟ " با خشونت جواب می داد : " همین است اگر می گیری زود باش پیسه ته بته ، اگر نمی گیری برو از صف برآی ، وقت دیگهاره را نگی ! " . وی علاوه بر اینکه اشیای داخل کانتین رابه قیمت دو و یا سه چند بلندتر از قیمت آن جنس در بازار کابل ، به محبوسان می فروخت ، "دندی" هم می زد ؛ به گونه مثال ، از هر کیلوگرام برنج و یا بوره و یا اشیای دیگر ۱۰۰ گرام یا بیشتر آنرا کم می داد . پول یکصد گرام آنرا به جیب می زد . شاید اضافه از سه هزار زندانی در هفته یک بار از وی مواد مورد ضرورت شانرا می خریدند . که درچنین صورت مجموع مبلغ "دندی" زده می رسید به ۳۰۰ کیلو گرام بوره . این جنایتکار مزدور قسمتی از پول ۳۰۰ گیلو گرام بوره را خودش می گرفت و قسمت دیگر را برای آمر بالای اش می سپرد . سرجمع پولی که این مزدوران از طریق کم فروختن ("دندی زدن") مواد مورد ضرورت زندانیان به جیب می زدند ، در ظرف یکماه به ده ها هزار افغانی می رسید .

۴- گپی در مورد عوامل استخبارات وزارت دفاع روسیه در قالب پیلوتان زندانی شده سازمان "کجا":

KGB مدت‌ها پیش از تجاوز به افغانستان سعی ورزیده بود، تا در راستای کار و بار مخفیانه اطلاعاتی اش در کشور ما، از طریق عوامل توظیف شده افغانی خود، در گام اول عده ای از روشنفکران آزادیخواه و ترقی پسند را در چنبر نفوذ خود گرد آورد. بعد از تجاوز (یعنی در جریان جنگ مقاومت مردم علیه ارتش آن کشور که محافل و حلقات سیاسی جهان در نشست های رسمی و غیر رسمی و رسانه های جمعی شان - بر بیرون شدن قوای اشغالگر شوروی از افغانستان - صریحاً تأکید می ورزیدند)؛ سازمانی را به نام (کمونیسست های جوان افغانستان - "کجا") به میان آورد.

روزی (در همین قفس) یک جوان چپی - که نه چهره، و نه نام اش را به خاطر دارم - مرا مخاطب ساخته چنین گفت: "توخی صاحب یک جوان که تازه زندانی شده و می گوید از چپی هاست، گفت اگر توخی صاحب اجازه بدهد من نزدش آمده روی یک سلسله مسایل در رابطه با وحدت نیرو های چپ صحبت خواهم کرد". من، در حالی که از شنیدن این خبر دچار حیرت و کنجکاوی شده بودم، در جواب آن جوان چنین گفتم: "این کسی که خودت می گوئی می خواهد با من صحبت کند کی است. لطفاً او را نشانم بده!". وی به جانب جوانی اشاره کرد که در قسمتی از پنجره مصروف صحبت با یک تن از هم اتاقی ها بود. فکر کردم این جوان را تازه به پنجره ما آورده اند؛ زیرا که تا آن روز وی را در این پنجره ندیده بودم. حدود ۱۸۰ یا ۱۹۰ تن در همین "پنجره زون" زندانی بودند که من نمی توانستم چهره هر یک را به خاطر بسپارم. به هر رو، به آن جوان چپی گفتم: "به وی می توانی بگویی هر وقت خواسته باشد، باهم صحبت خواهیم کرد". آن جوان خبر را به تقاضا کننده صحبت رساند.

در قسمت های از زندان، در دهلیز در بسته ای که کوتاه قفلی هایش را باز گذاشته بودند، رفتن یک زندانی به نزدیک کدام کوتاه قفلی، به منزله نزدیک شدن به دروازه خانه زندانی درون کوتاه قفلی تلقی شده، زندانی به همزنجیر خود تعارف می کرد که به داخل "اتاقش" بیاید. زمانی که همزنجیرش به کوتاه قفلی داخل می شد سایر هم اتاقی ها، همه از جایشان بلند شده، هر کدام مهمان را به نشستن بالای توشک خود دعوت می کردند و هر چه در بساط داشتند (از قبیل شیرینی، خسته با چای یا کلچه و...) آنرا پیش روی مهمان می گذاشتند. در اتاق های عمومی، توشک هر زندانی به مثابه اتاق وی پنداشته می شد. هرگاه کدام زندانی می خواست برای صحبت و یا برای احوال پرسی، و یا روی هر منظوری که می بود، نزد زندانی دیگر برود، زندانی دومی (میزبان) با قدر دانی و احترام از روی بستر خود بلند شده جای نشستن خود را برای مهمان تعارف میکرد. آنگاه با هر خوردنی که داشت از مهمانش به گرمی پذیرایی می نمود. به این (تعامل رایج شده در زندان)، زندانیان ارج می گذاشتند.

همان روز و یا فردای آن بود - که پیامم از طریق آن جوان به آن "چپی" ناشناس رسید - هنگامی که بر روی توشک خود نشسته بودم، متوجه شدم شخصی تقاضا کننده صحبت با من، به طرفی که من نشسته بودم، می آید. وی نزدیک توشکم که رسید، من روی احترام از جایم بلند شدم. وی با چهره مؤقر و احترام بر

انگیزی که داشت - باتبسم دوستانه - درحالی که از من نام برد ، دست اش را به سویم دراز کرد و سلام داد . من هم با گرمی زیاد با وی دست دادم و متقابلاً با وی جور بخیری کردم و جایم را برایش تعارف نمودم که بنشیند . موصوف با احترام خاصی ! از نشستن بر جایم خود داری نموده اظهار داشت : " بهتر است در مقابل شما بنشینم " . آنگاه با فروتنی رو بر رویم نشست . بعد از تعارف معمول با نوعی احترام و حوصله مندی خاصی اظهار داشت :

« توخی صاحب ! اجازه می خواهم اول خودم را معرفی نمایم ، من پیلوت هستم و در اتحاد شوروی در این رشته تحصیلاتم را به پایان رسانده ام (اسم اش را گفت که فراموشم شده) . هدف از آمدنم نزد شما این است تا در مورد مسئله وحدت نیروی های کمونیست صحبت نمایم . تمام رفقای ما در هر بلاک و هر اتاقی که هستند ، به اساس خط مشی سازمان ما وظیفه دارند با چپی های زندانی شده در زمینه وحدت نیروی های چپ به مذاکره و مفاهمه بنشینند . در بیرون از زندان هم رفقا تلاش دارند با عناصر چپ ، که خواهان قطع جنگ و خروج ارتش سرخ اتحاد شوروی از افغانستان می باشند ؛ داخل مذاکره شوند . من به سبب عضویت در سازمان کمونیست های جوان افغانستان با شماری از رفقای سازمانی خود در میدان هوایی کندهار دستگیر شدیم . رفقای ما اکثراً پیلوت طیارات میک ... و هیلی کوپتر های جنگی هستند . آنها هم محکوم به بیست سال حبس شده اند ... »

وی در رابطه وحدت نیرو های چپ در افغانستان صحبت های زیادی کرد که جمع بندی و ارزیابی آنهمه ، فرصت بیشتر می طلبد که از طرح مسایل مربوط به خاطرات زندان به دور می باشد . صرفاً به نکات برجسته سخنان وی - آنهم به گونه فشرده - در ذیل تماس می گیرم :

"کجایی" ها در سر خط به اصطلاح "وحدت" شان با نیرو های چپ انقلابی - که از "جریان دموکراتیک نوین افغانستان" برخاسته اند - از آنان می طلبیدند که آتش بس را در جبهات خود اعلام بدارند و نیروی رزمی شانرا از خط رویا رویی با قوای اتحاد شوروی عقب بکشند و خواستار بیرون رفتن نیرو های آن کشور از افغانستان شوند . همچنان در مناطق نفوذ نظامی دست به ساختمان شورا های متشکل از اهالی مربوط به آن مناطق - که اکثراً دهقانان اند - بزنند ، و مردم حیطة نفوذ خود را در جهت خواست خروج نیرو های شوروی از افغانستان و عدم حاکمیت خلق و پرچم سمت و سو داده بسیج نمایند . همچنان وی توضیح می داد که باین سیاق می شود نیرو های شوروی را وادار به آتش بس در تمام جبهات افغانستان نمود . و آنگاه زمینه خروج آن نیرو ها را تدارک دید . حمله بالای نیروی های شوروی سبب تحریک آنان شده جنگ را به درازا خواهد کشاند که این به نفع صلح و ثبات و آرامش در افغانستان و منطقه نیست . این جوان در برابر برخی سوال هایی که از وی نمودم ، از جمله به پاسخ یک سوال که در شوروی بعد از مرگ استالین و اعمال رویزیونیزم خروشف - سوسلف تمام ساختار های بنیادی سوسیالیزم - اعم از اقتصادی و سیاسی و فلسفی - بکلی منهدم شده و این کشور به یک کشور سوسیال امپریالیستی استحاله کرده است ، چنین گفت :

" آنطوری که شما می گوئید اتحاد شوروی یک کشور سو سیال امپریالیستی نیست ؛ بلکه کشور واقعاً سوسیالیستی می باشد . رفقای ما چنین تفکر را نمی پذیرند ، زیرا که هر کدامشان چند سال در آن کشور اقامت داشته از خوب و بد آن به درستی آگاهی دارند . " . بناچار ، بعد از توضیح خطوط اساسی رویزیونیزم در

شوروی سوسیال امپریالیستی در رابطه با برجسته ساختن پنج مشخصه ای که سرمایه در بالاترین پله تکاملش از خود تبارز داده ؛ یعنی شکل گیری انحصار هایی که شاهرگ های اساسی اقتصاد را در دست خود دارند ؛ به میان آمدن سرمایه مالی ناشی از وحدت دو بخش بسیار مهم سرمایه - سرمایه بانکی و صنعتی - ؛ در جوار صدور کالا ، صدور سرمایه ؛ وحدت و درهم آمیختگی انحصارات بین المللی سرمایه ، بعد از تقسیم جهان بین سرمایه داران کشور های مختلف ؛ و تقسیم مجدد جهان بین پر قدرت ترین کشور های سرمایه داری که لنین در اثر داهیانه اش (امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری) آنرا به طرز مبسوط به بحث کشیده ؛ صحبت نمودم .

وی بعد از صحبت هایم مطالبی را راجع به شوروی پایه بحث خود قرار داد که عدم آگاهی او و سطحی نگری اش را در بررسی عمق پدیده های اقتصادی ، سیاسی و فلسفی می رساند ؛ از همین سبب خستگی بار می آورد . لاجرم به پاسخ این جوان چنین ابراز داشتم : " این اصل اساسی و پایه یی اختلافات بین ما است که به خاطر رهیابی به حل اصولی آن میان تمام سازمان های طیف چپ انقلابی از یکسو و سازمان شما از جانب دیگر ، در گام اول این تضاد خودش را نشان می دهد و مانع وحدت می گردد . هرگاه اختلافات عدیده دیگر را مؤقتاً در مرکز بحث قرار ندهیم ، این اختلاف به تنهایی کافی است که بحث وحدت با شما را منتفی سازد . و دیگر اینکه ، به فرض اگر شما نظرات ما را مورد تأیید هم قرار بدهید در زمینه چنین وحدت از من کاری ساخته نیست ؛ چونکه کدام رابطه ای با سازمان خود ندارم " . جوان موصوف با نوعی تأثر از روی توشک ام بلند شد و با همان گرمی اولی از من خدا حافظی کرد و به جای خود برگشت . ☐